

دوفصلنامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید، شماره پنجم، پاییز و زمستان ۱۳۸۴، صص ۱۲۰-۱۰۱

نگاهی انتقادی به دستور زبان فارسی ۲

سعید دامنی

عضو هیئت علمی دانشگاه سیستان و بلوچستان

E-mail: Azim47@yahoo.co.uk

چکیده

درباره زبان فارسی دستورهای متفاوتی نوشته شده است و نظریه‌های مختلفی در خصوص اجزا و خصوصیات «جمله» و «واژه» مطرح شده است. گوناگونی مطالب، غالباً این مسئله را به ذهن دانشجویان و فراگیران دستور زبان القا کرده است که دستور زبان قاعده و قانون مشخصی ندارد و اختلاف نظر در آن امری بدیهی و ناچار است و همه در جست و جوی منبعی هستند که مطالب آن شیوه علمی دقیق‌تری داشته باشد. این مقاله به همین منظور نوشته شده است تا خوانندگان محترم هم با دستور زبان آشنا شوند و هم آگاهی اجمالی از تمام دستورهای نوشته شده، داشته باشند. در این مقاله به تعریف دستور زبان بر مبنای علمی اشاره شده و ویژگی‌های دستورهایی که تا به حال تألیف شده‌اند و نیز معایب و محاسن آنها بیان گردیده است. در واقع با نقد دستور زبان فارسی ۲ به صورت کاربردی معایب و محاسن نظریات سنت گرایان و زبان‌شناسان مطرح شده است.

در نقد تمام مطالب کتاب شیوه‌های علمی زبان‌شناسی در مد نظر است.

واژگان کلیدی: دستور زبان، رابطه جانشینی، رابطه همنشینی، روش ساختاری، روش سنتی،

روش گشتاری

ویرایش دوم دستور زبان فارسی ۲ کتاب ارزشمندی است. چرا که در بسیاری از موارد درباره واژه‌ها و کاربرد آنها در جمله به مباحث بیشتری پرداخته است. اما انتظار این بود که وقتی ویرایش جدیدی از آن به دست می‌آید از روش سنتی بیشتر فاصله می‌گرفت و - چه خوب بود - همان طور که مؤلفان محترم در مقدمه کتاب سخن از زبان‌شناسی به میان آورده‌اند، در عمل نیز به آن توجه بیشتری می‌کردند. هر چند نمی‌توان گفت تمام نظریات ساخت گرایان و گشتاریان صحیح است، ولی از آنچه به توصیف زبان کمک می‌کند می‌توان بیشتر بهره گرفت.

آنچه در اینجا مطرح می‌شود صرفاً نظریات ساخت گرایان و یا گشتاریان نیست، اما از نظرهای ارزشمند زبان‌شناسان نیز خارج نیست و تقریباً آمیزه‌ای از نظریات ساخت گرایان و گشتاریان است.

اما قبل از هر چیز باید دانست که تعریف درست و علمی دستور زبان و هدف از یادگیری آن چیست؟ دستور زبان علمی متکی بر زبان‌شناسی است که به توصیف زبان صنف‌های مختلف جامعه می‌پردازد و هدف از یادگیری آن بررسی و توصیف زبان از این منظر است که با خصوصیات صنف‌های مختلف آن آشنا شویم و با دیدی علمی به ثبت و ضبط آن پردازیم تا آیندگان نیز بهتر و دقیق‌تر به تحول زبانی این دوره پی ببرند و نیز توصیف زبان گذشتگان این امکان را برای ما فراهم می‌کند که با پیوند و تحول آن با زبان حال آگاه شویم.

دستورهای زبان فارسی تاکنون به سه روش نوشته شده است^(۱):

۱. روش سنتی؛

۲. روش زبان‌شناسی ساختاری؛

۳. روش زبان‌شناسی گشتاری؛

هر کدام از این روش‌ها معایب و محاسنی دارند:

معایب روش سنتی^(۲)

۱. تجویزی است نه توصیفی؛
۲. تصور می‌شود همه جا لفظ با معنا برابر است؛
۳. تفاوتی برای دستور «هم زمانی» و «در زبانی» قائل نیست؛
۴. فقط شکل نوشتاری اساس کار است؛
۵. زبان به عنوان یک کل در نظر گرفته نمی‌شود و به بررسی جزء جزء آن می‌پردازد.

معایب روش ساختاری

۱. فقط بر جنبه ملموس و عینی زبان تکیه دارد؛
۲. معیار معنایی را بسیار ضعیف می‌داند و بر آن است که روابط دستوری در زنجیره گفتار همه دارای نشانه‌هایی قابل لمس و دید هستند؛ در حالی که این موضوع در همه موارد درست نیست.

محاسن روش ساختاری^(۳)

۱. بررسی زبان به «هم زمانی» و «در زبانی» تقسیم شده است؛
۲. زبان را یک نظام و یک شبکه به هم بافته در نظر می‌گیرد. برخلاف دستور سنتی که جزء به جزء زبان را بررسی می‌کند؛

۳. زبان بر اساس رابطه همنشینی و جانشینی بررسی می‌شود؛

۴. زبان ابتدا به تکواژ و بعد به واج تقسیم می‌شود؛

محاسن روش گشتاری^(۴)

۱. این روش بهتر می‌تواند ابهام برخی از جملات مبهم را برطرف کند.
 ۲. در این روش در جاهایی که لازم باشد از معیار معنایی نیز می‌توان استفاده کرد.
 ۳. از شم زبانی در زنجیره گفتار استفاده می‌شود.
- عیب روش گشتاری در این است که گشتار را بیشتر در توصیف زبان دخالت می‌دهند. در صورتی که تا جنبه عینی و ملموس زبان، ما را در توصیف زبان کمک می‌کند، نیازی به توصیف گشتاری زبان نداریم؛ اما هر وقت روش ساختاری به کمک ما نیاید، آن گاه لازم است از گشتار استفاده کنیم. لذا بهتر است در توصیف زبان هم از روش ساختاری و هم از

روش گشتاری استفاده شود.

با توجه به آنچه ذکر شد، اینک به بررسی و نقد مطالب دستور زبان فارسی ۲ پرداخته می‌شود.

زمان توصیف

زمان توصیف زبان در این کتاب به روشنی مشخص نشده است ولی اغلب مثال‌های ارائه شده مربوط به زبان هم زمانی است و در پاره‌ای موارد زبان «در زبانی» نیز توصیف شده است. برای توصیف ماضی استمراری: آب بعد از آن که به این حوض‌ها می‌رسید از آنجا جاری شده بیرون می‌رفت (انوری، احمدی گیوی ۱۳۸۳: ۴۹).

برای توصیف ماضی بعید: نمی‌دانم چقدر گذشت. مات نگاه می‌کردم. دختره به کلی از یادم رفته بود (همان: ۵۲).

برای توصیف نقش مفعولی: زنگ را زودتر از موعد زدند. (همان: ۱۱۶)

برای توصیف اسم مصغر: گل‌های باغچه ما شاداب است. احمد دفترچه حساب را گم کرد (همان: ۱۰۳).

اما برای توصیف مفعول بی‌تی از سعدی ذکر شده است که مربوط به دوره «در زبانی» است:

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشتم دیدم که جانم

می‌رود

(همان: ۱۱۹)

فعل

در صفحه ۴۵ در مبحث زمان افعال از «زمانی» یاد شده است که هیچ کدام از اهل نظر به آن اشاره نکرده‌اند و در صفحه ۵۷ مثالی از کتاب مدیر مدرسه جلال آل احمد برای تأیید آن نقل شده است:

«عصر مثل هر روز از مدرسه درآمده و با یک نفر دیگر از معلم‌ها داشته می‌رفته که ماشین زیرش می‌گیرد». زمان فعل داشته می‌رفته ماضی ملموس نقلی دانسته شده است و نگارندگان محترم یادآور شده‌اند که استعمال آن خاص زبان محاوره است و از دوره مشروطه به بعد نویسندگانی که به زبان محاوره می‌نویسند آن را در آثار خود به کار می‌برند.

درباره این فعل باید گفت که زمان آن همان زمان ماضی ملموس است که اگر در سوم شخص مفرد به شکل محاوره به کار رود این گونه ظاهر می‌شود. دلیل دیگر این است که این فعل در سوم شخص مفرد به شکل وصفی به کار می‌رود و در دیگر ساخت‌ها نمی‌تواند وجه وصفی داشته باشد. به همین دلیل یک ساخت دارد. برای روشن شدن مطلب بهتر است به مثال‌های زیر توجه کنید:

داشت می‌خورد ← اگر به شکل محاوره‌ای به کار رود ← داشته می‌خورد

داشت می‌رفت ← داشته می‌رفته

داشت می‌آمد ← داشته می‌آمده

داشت می‌خواهید ← داشته می‌خواهید

در صفحه ۵۷ در مبحث فعل مضارع اخباری آمده است: «فعل مضارع با بن مضارع و شناسه و با جزء پیشین، «می» ساخته می‌شود: می (جزء پیشین) + خور (بن مضارع) + م (شناسه) = می‌خورم، می‌خوری، می‌خورد. در اینجا ظاهراً فقط به جنبه ملموس و عینی فعل مضارع اخباری توجه شده است و علامت اخباری آن فقط جزء پیشین فعل، یعنی «می» بر سر بن مضارع دانسته شده است. حال اگر به فعلی مثل «است» یا «هست» و یا «دارد» برخورد کنیم چه زمانی برای این افعال قائل شویم. در حالی که می‌دانیم زمان این افعال هم مضارع اخباری است. پس بهتر است بگوییم در دستور هم زمانی فعل مضارع اخباری هم با جزء پیشین فعل یعنی «می» ظاهر می‌شود و هم بدون آن در فعل‌هایی مثل «است»، «هست» و «دارد» نیز دیده می‌شود.

در صفحه ۶۵ در بحث لازم و متعدی دو مثال زیر ذکر شده است:

سعید آمد. سعید کتاب را آورد.

در ادامه آمده است، در هر دو جمله «سعید» فاعل است. در جمله اول «آمدن» و در جمله

دوم «آوردن» از او سر زده است. در جمله اول مفعولی نیست و معنی جمله بی‌مفعول کامل

است. در جمله دوم مفعول وجود دارد و بی آن، معنی جمله کامل نیست. باز برای فعل لازم سه مثال آورده شده است:

هما رفت - هیاهو برخاست - علی نشست.

برای فعل متعدی نیز سه مثال ذکر شده است:

نسرین نامه را نوشت - زهرا غذا را آورد - علی گندم را کاشت.

بر اساس مطالب بالا دو مورد قابل نقد است: یکی اینکه نامی از فعل‌های ربطی برده نشده است. اگر فعل «است»، «بود»، «شد»، «گشت» (به معنای ربطی شد) در جمله‌ای به کار برود، آیا می‌توان گفت که این فعل‌ها فقط به نهاد نیاز دارند.

احمد است - او بود - هوا شد - او گشت.

متوجه می‌شویم که این فعل‌ها به یک جزء اصلی که «مسند» باشد نیاز دارند.

یعنی باید گفت احمد خوشحال است - او خوشحال بود - هوا سرد شد - او خوشحال گشت.

مورد دوم در خصوص فعل‌های متعدی است. چهار مثال ذکر شده است: «نوشت»، «آورد»، «کاشت». فعل‌های ذکر شده جزء فعل‌های گذرا به مفعول هستند. بر اساس مثال‌های مذکور می‌توان فهمید که در نهایت معنای فعل، با نهاد و مفعول کامل می‌شود. حال اگر با فعل‌هایی مثل جنگ کردن، آشتی کردن، مصاحبه کردن، خوراندن، نامیدن و تصور کردن، برخورد کنیم چگونه می‌توانیم معنای جمله را فقط با آوردن نهاد و مفعول کامل بکنیم؟

او جنگ کرد - او احمد را نامید - مادر شیر را خوراند.

بلکه باید گفت او با احمد جنگ کرد - او احمد را عاقل نامید - مادر شیر را به کودک خوراند در مجموع بهتر است در خصوص کامل بودن ارکان اصلی فعل، فعل را از لحاظ گذرا و ناگذرا این گونه توصیف کنیم:

فعل ناگذر فعلی است که فقط به نهاد نیاز دارد. مانند احمد آمد و فعل گذرا فعلی است که

جز نهاد به ارکان دیگری مثل مسند، مفعول و متمم نیز نیاز دارد:

گذرا به مسند: هوا سرد است.

گذرا به مفعول: احمد میوه را خورد.

گذرا به مفعول و مسند: احمد او را عاقل نامید.

گذرا به مفعول و متمم: مادر شیر را به کودک خوراند.

وحیدیان کامیار (با همکاری غلامرضا عمرانی) کامل‌ترین تقسیم‌بندی را در این مورد مطرح کرده‌اند. (فرشید ورد، ۱۳۸۲: ۴۳۰) اما خسرو فرشید ورد نیاز فعل را فقط از نظر گذرا به مفعول و متمم یادآور شده‌اند. ایشان در ادامه فعل‌های ناقص متعدی دو مفعولی را نیز مطرح کرده‌اند: من او را خردمند یافتم (همان).

همچنین مثال دیگری را نیز ذکر کرده‌اند: فریدون او را به ما درستکار اعلام کرد (همان). درباره این مثال باید گفت: اولاً یک رکن اصلی این جمله یعنی مسند (درستکار) در نظر گرفته نشده است. در ضمن باید گفت این جمله یک جمله پنج جزئی است. تا به حال همه صاحب‌نظران فقط معتقد به جمله‌های چهار جزئی بوده‌اند.

ایشان فعل‌های متعدی دو مفعولی با فعل تام را نیز ذکر کرده‌اند: «کتابم را به او دادم» (همان). در اینجا در واقع فعل گذرا به مفعول و متمم دانسته شده است. درباره نظر فرشیدورد باید گفت ایشان فعل‌هایی مثل است، بود، شد، ... را مطرح نکرده‌اند. در صورتی که این فعل‌ها نیز در تقسیم‌بندی گذرا بودن فعل به مسند جای می‌گیرند.

غلامرضا ارژنگ نیز به گذرا بودن فعل به مفعول (مفعول و متمم) اشاره کرده‌اند. (ارژنگ، ۱۳۷۴: ۴۹) اما در خصوص گذرا بودن فعل به مسند با فعل‌های سه جزئی ربطی و چهار جزئی ربطی اشاره نکرده‌اند. در مجموع نظریه دیگر صاحب‌نظران در همین چهارچوب است.

اسم

در صفحه ۸۲ «نکره مخصوصه» ذکر شده و در تعریف آن آمده است: «اسمی است که با یای نکره می‌آید؛ اما جمله پیروی که قابل تأویل به صفت است آن را معرفه گونه می‌کند. مردی که تخم می‌کارد کشاورز است ← مردی «نکره مخصوصه» است و جمله پیرو «تخم می‌کارد»، قابل تأویل به صفت است ← «مرد تخم کارنده کشاورز است».

در صفحه ۸۱ همین کتاب در بند ۵ نقل شده «اسمی که در جمله پیرو همراه «ی» و پیش از «که» می آید و جمله پیرو درباره او خبر می دهد جزء معرفه هاست: «مردی که می آید برادر من است».

آیا جمله «مردی که تخم می کارد کشاورز است» با جمله «مردی که می آید برادر من است» تفاوت دارد؟ که یکی نکره مخصصه و یکی معرفه باشد و آیا به صرف اینکه جمله پیرو تأویل به صفت می شود، می توان «مردی» را نکره مخصصه گرفت؟

محمد معین «یایی» را که بعد از آن «که» می آید «یای» تعریف ندانسته. زیرا اسم ما قبل را معرفه نمی سازد. فقط از نکره بودن و ابهام مطلق بیرون می آورد. مثلاً وقتی می گوئیم «کتابی که دیروز خریدم مفید نبود» در اینجا نام کتاب را ذکر نکرده ایم و معلوم نیست کدام کتاب مراد است. اما نکره مطلق هم نیست. زیرا کتاب خاصی را من دیروز خریدم. از این رو اطلاق «یای» نکره هم بدان درست نیست. بهتر آن است که این نوع «یا» را علامت نکره مخصصه بنامیم. (معین، ۱۳۶۹: ۲۲)

وی در ابتدای این بحث می نویسد: دار مستتر این «یا» را جدا از «یا» ی وحدت و نکره آورده و می گوید: «یا» اشاره ای یا «یای» تعریف ... به منزله حرف تعریف معین پیش از ضمائر موصول استعمال می شود (همان).

حال با توجه به اشاره معین آیا در این مثال: «مردی که دیدی علی بود» می توان «مرد» را نکره گرفت؟

در اینجا بهترین نظریه، نظریه دار مستتر است که این «یا» را که بعد از «که» می آید «یای» تعریف بگیریم و اسم قبل از آن را معرفه بدانیم نه نکره مخصصه. فرشیدورد نیز این «یا» را موصولی گرفته و آن اسمی را که همراه «یا» می آید معرفه دانسته است نه نکره (فرشیدورد، ۱۳۸۲: ۱۹۱). برای درستی و یا نادرستی این موضوع، به این مثال توجه کنید:

مردی که تخم می کارد علی است تأویل به صفت جمله پیرو ← مرد تخم کارنده علی است.

آیا باز هم «مردی» نکره مخصصه است یا کاملاً معرفه است؟ پاسخ درست این است که

هر گاه بعد از اسم نکره‌ای توضیحی داده شود آن اسم معرفه است.

در صفحه ۱۰۷ در بخش اسم در بند ح ساخت‌هایی که در مفهوم اسم مصدر به کار رفته‌اند در ردیف دوم، اسم‌های مرکبی آمده است: رفت و آمد (= آمد و رفت)، نشست و برخاست، دید و بازدید و ... «و» که در بین دو اسم آمده است حرف عطف معرفی شده است که درست به نظر نمی‌رسد، بلکه باید آن را «وند» (میانوند اشتقاقی) به حساب بیاوریم، چون در این ساخت‌ها این تکواژ «و» اسم مرکب ساخته است و در واقع ساخت جدیدی، مقوله دستوری جدیدی به دست داده است. به زبان ساده‌تر وقتی که جمله زیر را با این ترکیب «نشست و برخاست» از کسی می‌شنویم:

«ثانیاً حق نشست و برخاست با بزرگان را از ایشان خواهد گرفت» (انوری، احمدی گیوی:

۱۰۷).

متوجه می‌شویم که معنی جدیدی از آن دریافت می‌شود که وظیفه عملی «وند اشتقاقی» نیز همین است. ترکیب «نشست و برخاست» در حقیقت به معنی نشستن و برخاستن با کسی نیست، بلکه در مجموع به معنی «تعامل» و «همفکری» است.

نکته دیگر این است که اگر «و» را به عنوان حرف عطف بدانیم در بررسی همنشینی و یا در بررسی محور افقی باید بگوییم که «برخاست» معطوف به «نشست» است و این نادرست است. زیرا در بحث عطف عمل دو واژه با هم در محور عمودی یا جانیشینی یکسان است. مثلاً وقتی می‌گوییم «علی و حسین آمدند» می‌توانیم به جای «علی و حسین» یک نهاد جداگانه قرار دهیم و یا می‌توانیم بگوییم «علی آمد» و یا «حسین آمد»، اما در جمله «ثانیاً حق نشست و برخاست با بزرگان را از ایشان خواهد گرفت» آیا می‌توانیم دو جمله به شیوه زیر بگوییم:

ثانیاً حق نشست با بزرگان را از ایشان خواهد گرفت.

ثانیاً حق برخاست با بزرگان را از ایشان خواهد گرفت.

در این دو مثال متوجه می‌شویم که معنی مناسبی به دست نمی‌آید.

در صفحه ۱۸۹ در قسمت ضمیرهای مبهم، «هر کس»، «هر چه»، «هر که»، «هیچ کدام»، «هیچ یک» و ... در مجموع ضمیر مبهم معرفی شده‌اند که درست به نظر نمی‌رسد، بلکه «کس»، «که»، «چه»، «کدام» و «یک» اسم مبهمی برای صفت مبهم هستند. بهتر است به مثالی که در کتاب آورده شده است توجه کنیم:

خدا خودش می‌تواند هر چه بکند.

بر اساس محور جانشینی می‌توان گفت:

خدا خودش می‌تواند هر کاری بکند.

هر کس را بگیرد.

و یا هر فردی را بگیرد.

با مثال دومی که بر اساس محور جانشینی ذکر شده به راحتی می‌توان دریافت که «هر»

«هیچ» در ترکیب‌های «هر کس»، «هر چه»، «هر که» و «هیچ یک» صفت مبهم هستند و «کس»، «چه»، «که» و «کدام» اسم مبهم صفت‌های مذکورند.

در دستور زبان پنج استاد کلماتی نظیر «هر، کس، هیچ» جزء مبهمات ذکر شده‌اند (قریب

و دیگران، ج ۲: ۱۳۲) به عنوان مثال «هر» را یک مبهم جداگانه گرفته است:

«هر» که به نیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد

و یا «کس»، «هیچ» را نوعی دیگر از مبهمات نامیده است: کس نیاید به خانه درویش ...

که خراج زمین باغ بده.

و یا:

«گرهیچ» سخن گویم با تو ز شکر خوش تر صد کینه به دل گیری صد اشک فرو

باری

خیامپور نیز «کس» «دیگری» و «هیچ کدام» را جزء مبهمات دانسته است (خطیب‌رهبر،

۳۳: ۱۳۷۲)

فرشید ورد با اشاره به سخن خیامپور موارد ذکر شده را در تقسیم‌بندی اسم قرار داده و

آنها را اسم مبهم دانسته است (فرشیدورد، ۲۴۳: ۱۳۸۲).

اما جواد شریعت «هر کس» را مبهم مرکب دانسته و در تجزیه آن «هر» را صفت مبهم و «کس» را ضمیر گرفته است:

هر کسی اندر جهان مجنون لیلی شدند عارفان لیلی خویش و دم به دم مجنون
خویش

(شریعت، ۱۳۷۱: ۱۰۵)

در مجموع ایشان «هر کس»، «هر کدام»... را مبهمات مرکب دانسته است. در توضیحی دیگر کلمه «هر» را همیشه صفت مبهم گرفته است. حال اگر «هر» همیشه صفت مبهم است دیگر «هر کس» مبهم مرکب نباید باشد. چون در محور جانشینی می توان گفت هر کتاب، هر فرد.

حرف

در صفحه ۲۵۳ در مبحث حروف در ردیف ۲۰-۸، واژه «نیز» حرف ربط (همپایگی) دانسته شده و مثالی هم برای تأیید آن ذکر شده است: همه می آیند تو نیز بیا. در زبان معاصر، «نیز» به عنوان حرف ربط به کار نرفته است، بلکه همیشه نقش قید را برعهده داشته است. حرف ربط واژه‌ای است که بین دو واژه یا دو ترکیب و یا دو جمله ارتباط برقرار می کند. منظور از ارتباط دو واژه یا دو ترکیب در محور همنشینی این است که نهاد را به نهاد، مفعول را به مفعول و مسند را به مسند و ... پیوند می دهد. وظیفه حرف ربط این نیست که نهاد را به فعل و یا نهاد را به مفعول و یا... پیوند دهد. یعنی در ساختار جمله‌های فارسی در محور همنشینی هرگز حرف ربط دو جزء نحوی متفاوت را به هم پیوند نمی دهد. در این مثال اگر دقت کنیم متوجه می شویم که واژه «نیز» بین نهاد (تو) و فعل (بیا) آمده است و وظیفه حرف ربط این نیست که نهاد را به فعل پیوند دهد. نکته دیگر اینکه این جمله مرکب است و حرف ربط وابستگی «چون» در ژرف ساخت جمله وجود دارد: «چون همه می آیند تو نیز بیا».

و می توان آن را تأویل کرد ← به خاطر آمدن همه تو نیز بیا.

پس حرف ربط این جمله تکواژ پنهان (نجفی، ۱۳۷۶: ۱۰۳) «چون» است نه «نیز».

قید

در صفحه ۱۶۷ در قسمت صفت مبهم ذکر شده است: «من کمی تشنه هستم». واژه «کمی» صفت «تشنه» دانسته شده است، در حالی که «قید مسند» است، تنها میزان و معیار برای صفت‌های بیانی که مقدم آورده می‌شوند، این است که بدون مکث با موصوف خودشان تلفظ می‌شوند، به نحوی که به صورت یک واژه مرکب تلقی می‌شود.

صفت

یکی از نظریات کارا و بسیار موثر ساخت‌گرایان در توصیف زبان استفاده از روابط همشینی و جانشینی است و دیگر اینکه چون زبان را یک شبکه به هم بافته در نظر می‌گیرند، اجزاء آن را در زنجیره گفتار و کلام توصیف می‌کنند که روشی درست و علمی است. اما متأسفانه در بعضی موارد در این کتاب جدا از زنجیره کلام درباره اجزای کلام بحث شده است. به عنوان مثال در صفحه ۱۳۲ در تعریف صفت آمده است: «صفت حالت و مقدار و شماره یا یکی از چگونگی‌های اسم را می‌رساند» ولی در بعضی از مثال‌هایی که ارائه داده تعریف خود را نقض کرده است:

۱. راننده را دیدم ...

۲. نوشته بر زمین افتاد. (انوری، احمدی گیوی، ۱۳۸۲: ۱۳۲)

«راننده» و «نوشته» - از نظر نوع کلمه از انواع هفتگانه کلمه - صفت دانسته شده است. حال اگر به تعریف خود کتاب توجه بکنیم، در این مثال‌ها نه «راننده» و نه «نوشته» هیچ‌گونه چگونگی و یا حالت و مقدار و شماره اسمی را بیان نکرده‌اند، بلکه در آن جایگاه خود اسم هستند. به زبان ساده‌تر «صفت بدون اسم نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. همراهی صفت با اسم در جمله یکی از علائم اساسی و یکی از ملاک‌های معتبر تشخیص صفات است.» (شفایی، ۱۳۶۳: ۱۷) بنابر این، نباید جدا از زنجیره گفتار به توصیف اجزای کلام پردازیم.

در صفحه ۱۳۷ در تعریف صفت مفعولی آمده: صفتی است که مفهوم مفعولیت دارد، یعنی کار بر آن واقع می‌شود. صفت مفعولی را معمولاً با افزودن «های» بیان حرکت در آخر

بن ماضی فعل می‌سازند:

شنید + ه شنیده

خواند + ه خوانده

گرفته، نوشته، گفته، داده، آورده، برده، خورده

در ادامه بحث صفت‌های مفعولی را با موصوف آورده است: «نان سوخته، غذای پخته،

پارچه دوخته، کار پسندیده».

آنچه در بحث صفت مفعولی مد نظر است، کاربرد صفتی بودن آن است. یعنی بعضی از

صفت‌های مفعولی کاربرد صفتی دارند و بعضی فقط در ساخت شش نوع ماضی و فعل مجهول به کار می‌روند. در صورتی که این نکته در مثال‌های ارائه شده مشخص و تبیین

نگردیده است. بهتر بود مثال‌های ارائه شده در دو ردیف قرار داده می‌شد:

۱. صفت‌های مفعولی که در ساخت شش نوع ماضی و فعل مجهول به کار می‌روند و

نمی‌توانند موصوف پذیرند: شنیده، خوانده، گرفته، نوشته، گفته، داده، آورده، برده، خورده.

۲. صفت‌های مفعولی که کاربرد صفتی دارند و می‌توانند موصوف پذیرند: نان سوخته،

غذای پخته، پارچه دوخته، کار پسندیده.

آقای وحیدیان کامیار در این باره می‌نویسد «آیا همه صفت‌های موسوم به صفت مفعولی

صفت هستند؟ خیر. بسیاری از آنها کاربرد صفتی ندارند، یعنی صفت واقع نمی‌شوند مانند

زده، پرسیده، خریده، خوانده، که لااقل در فارسی امروز نمی‌توان گفت: درخت دیده، افراد

زده، سخنان پرسیده، کالای خریده، کتاب خوانده و اگر در ضرورت به عنوان صفت به کار

روند، به صورت افراد زده شده، درخت دیده شده، سخنان پرسیده شده، کالای خرید شده یا

خریداری شده و کتاب خوانده شده، استعمال می‌شوند. به عبارت دیگر اینها هر چند صفت

مفعولی نامیده می‌شوند، عملاً صفت نیستند و فقط در ساخت شش نوع ماضی و فعل مجهول

به کار می‌روند.

وی در ادامه بحث یادآور می‌شود «آنچه صفت مفعولی نامیده می‌شود بر دو گونه است:

۱. گروهی که فقط در ساخت افعال از جمله ماضی و فعل مجهول به کار می‌روند.

۲. گروهی که علاوه بر کاربرد فوق به عنوان صفت هم کاربرد دارند و اسم را توصیف می‌کنند: در گشوده، آدم فهمیده، آهن گذاخته (همان: ۱۵۲).

در صفحه ۱۷۳ در بحث صفت‌های شمارشی آمده است: «گاهی بین صفت و موصوف کلماتی مخصوص به عنوان واحد شمارش می‌آید که می‌توان آنها را با صفت شمارش جمعاً صفت شمارشی مرکب فرض کرد. مانند «دست» و «نفر» و «راس» در جمله‌های زیر:

سه دست لباس خریدم.

سی نفر کارگر در کارگاه کار می‌کنند.

حمید چند رأس گوسفند دارد؟

در صفت مرکب، اگر ما یک جزء را حذف کنیم معنی جدید آن که حاصل از ترکیب است از دست می‌رود. به عنوان مثال اگر از صفت مرکب «خود باخته» واژه «خود» را حذف کنیم، آیا «باخته» به تنهایی معنی نخستین را به ما نمی‌رساند یا اگر «باخته» را حذف کنیم «خود» به تنهایی معنی ترکیبی نخستین را ندارد. ولی در خصوص «سه دست»، «سی نفر» و «چند راس» موضوع فرق می‌کند. در ظاهر ترکیب به نظر می‌رسند، اما عملی که یک ترکیب انجام می‌دهد از آنها مشاهده نمی‌شود. چون از همنشین شدن «سه دست»، «سی نفر» و «چند رأس» مفهوم جدیدی دریافت نمی‌شود، بلکه واژه‌های «دست»، «نفر» و «راس» وظیفه مشخص کردن واحد شمارش اسم بعد از خود را به عهده دارند. یعنی این واژه‌ها واحد شمارش «لباس»، «کارگر» و «گوسفند» هستند. معیار دیگری که مشخص می‌کند «سه دست»، «سی نفر» و «چند رأس» صفت مرکب نیستند، این است که اگر واژه‌های «دست»، «نفر» و «راس» را حذف کنیم، هیچ لطمه‌ای به اصل معنای «سه»، «سی» و «چند» در محور افقی و در زنجیره گفتار جمله وارد نمی‌شود.

برای تأیید گفته‌های ذکر شده بهتر است به این دو مثال توجه کنید:

من سه دست لباس خریدم ← اگر بگوییم: «من سه لباس خریدم». هیچ لطمه‌ای به

اصل معنای جمله وارد نمی‌شود.

او خود باخته است ← اگر بگوییم «او خود است» یا گفته شود «او باخته است» آیا

این دو جمله معنای اصلی جمله قبلی را در بردارند. مسلماً خیر.

پس بهتر است بگوییم، سه دست، سی نفر، ... صفت شمارشی مرکب نیستند، بلکه دست، نفر، ... ممیز یا واحد شمارش هستند. احمد شفائی در این باره می‌نویسد این کلمه‌ها در حقیقت مشخص‌کننده زمره و نوع عمومی معدود هستند... آنها در ترکیب اضافه‌ای داخل نمی‌شوند (شفایی، ۱۳۶۳:۱۵۲).

غلامرضا ارژنگ و تقی وحیدیان کامیار (با همکاری غلامرضا عمرانی) از آن به عنوان «ممیز» یاد کرده‌اند و خسرو فرشیدورد این گونه کلمات را در محور همنشینی «روشنگر» نامیده است.

مضاف‌الیه گسسته

در این باره هیچ اشاره‌ای نشده است. حال اگر به جمله‌ای مثل: «احمد برادرهایش درس خوان هستند» برخورد بکنیم چه نقشی را می‌توانیم برای «احمد» قائل شویم. مسلماً تنها نقشی که «احمد» بر عهده دارد مضاف‌الیهی است که از مضاف خودش گسسته است.

خسرو فرشیدورد این وابستگی را مضاف‌الیه پیشین یا مضاف‌الیه مؤکد نامیده است. وی می‌افزاید: در فارسی نیز این گونه گروه‌ها از لحاظ ساختمان به بدل شبیه‌اند. زیرا علامت اضافه، یعنی کسره در آنها نیست و دو جزء بدون واسطه با درنگی که خاص بدل است در کنار هم قرار می‌گیرند، ولی این گروه‌ها از نظر معنایی مضاف و مضاف‌الیه‌اند. بنابراین اگر ساختمان زبان و اصول ساخت‌گرایی را بخواهیم ملاک قرار دهیم، جزء دوم بدل جزء اولست و اگر معنا را معیار بگیریم جزء اول مضاف‌الیه مؤکد جزء دوم است» (فرشیدورد، ۱۳۸۲:۳۱۷)

در تکمیل مطالب فرشیدورد باید گفت بهتر است، جزء اول را مضاف‌الیه گسسته یا مؤکد گرفت. چون در زبان فارسی بدل یک توضیح برای مبدل منه است:

مثلاً، فردوسی، حماسه سرای قرن چهارم، در سال ۳۲۹ متولد شد.

«حماسه سرای قرن چهارم» یک توضیح برای فردوسی است. در عین اینکه این توضیح

در واقع خود «فردوسی» است. اما مضاف‌الیه گسسته پیشین خود مضاف‌الیه پسین است. یعنی

مضاف‌الیه گسسته ترجمه مضاف‌الیه پیشین است. وقتی می‌گوییم «احمد کارش خوب است» دقیقاً حرف «ش» ترجمه و جانشین احمد است نه توضیحی برای احمد.

شاخص

به این مورد هم هیچ اشاره‌ای نشده است، در حالی که شاخص جزء وابسته‌های اسم است. فرشیدورد شاخص را «شبه بدل پیشین» نامیده است که به نظر می‌رسد تناسبی با بدل داشته باشد. محمد معین نیز واژه‌هایی مثل «آقا» «خواجه» را عنوان و یا بدل و صفت مقدم دانسته است و یادآور شده است: «بنابراین اصح آن است که گفته شود «آقا جمشید»، «آقا سروش»، (بدون اضافه) (همان: ۳۴۵).

وحیدیان کامیار این واژه‌ها را در صورتی شاخص می‌داند که بدون کسره و پیش از اسم بیابند: «آقا رضا را بهتر از هر کس دیگر می‌شناختم» (همان: ۷۲). در تکمیل این نظریه باید گفت که گاهی شاخص بعد از اسم و بدون کسره نیز می‌آید: «سعید آقا آمد» و یا آقا سعید آمد.

ممیز

به این مورد نیز هیچ اشاره نشده است. فرشیدورد آن را «روشنگر» نامیده است. وی می‌نویسد «بین عدد و معدود گاهی کلمه‌ای می‌آید که معنی معدود را توضیح می‌دهد یا تأکید می‌کند یا آن را روشن می‌سازد» (فرشیدورد، ۱۳۸۲: ۳۴۷).

معطوف

از حالت عطفی و یا معطوفی نیز سخنی به میان نیامده است. اگر اسمی و یا واژه‌ای با یکی از حروف عطف معطوف شود، آن واژه نقش معطوفی دارد. خیامپور در این باره می‌نویسد «اگر کسی اعتراض کند که حالت عطفی در واقع همان حالت معطوف علیه است، یعنی معطوف علیه اگر فاعل باشد معطوف هم فاعل است و اگر مفعول باشد او نیز مفعول است. بنابراین نباید آن را حالتی جداگانه شمرد، جواب گوییم که بلی معطوف در عالم واقع و حقیقت از

لحاظ فاعل بودن و مفعول بودن و امثال آنها درست مانند معطوف علیه است. بنابراین از لحاظ عالم خارج و واقع فرقی بین معطوف و معطوف علیه نیست ولی عالم خارج به غیر از عالم دستور زبان است و حالات اسم مربوط به عالم دستور زبان است نه به عالم خارج و واقع (خیام‌پور، ۱۳۷۲: ۴۳).

جمله

حد و میزان جمله کامل در این قسمت مشخص نشده است. در صفحه ۳۱۱ جمله مستقل (کامل) را این گونه آورده است. جمله‌ای است که به تنهایی مفهوم و پیامی روشن و کامل دارد: «آزادی بزرگترین نعمتهاست».

«ریاست کنفرانس را گانندی بر عهده داشت».

بر اساس این دو مثال می‌توان از نظریه مولفان نتیجه گرفت که حد و مرز جمله کامل منوط به آوردن یک فعل برای یک جمله ساده کامل است. در صورتی که این گونه نیست. دقیق‌ترین تعریفی که تا به حال برای جمله کامل شده است از خسرو فرشید ورد است: «جمله سخنی است که متضمن اسناد و دارای درنگی پایانی و معنای کامل باشد» (فرشیدورد، ۱۳۷۵: ۱۱۰).

حال ممکن است این درنگ در یک جمله ساده باشد یا در یک جمله مرکب. ایشان در ادامه می‌نویسد: درنگ پایانی از ویژگی‌ها و شرایط مهم تشکیل جمله است، به طوری که بدون این درنگ ممکن است جمله‌ای تبدیل به جمله واره (نیمه جمله، جمله کوچک) شود. مثلاً وقتی می‌گوییم «فریدون آمد و فرهاد رفت»، چون بعد از جمله «فریدون آمد» درنگی نیست، آن جمله تبدیل به جمله واره می‌شود و در داخل ساختمان جمله مرکب «فریدون آمد و فرهاد رفت» قرار می‌گیرد (همان: ۱۱۱).

در صفحه ۳۱۱ در مورد جمله‌های مرکب آمده است: جمله پیرو ناقص است، اما جمله پایه کامل و مستقل است که این مورد درست نیست. به این مثال توجه کنید: «می‌فهمیدم که احمد می‌رود». در این مثال «می‌فهمیدم» یک فعل سه جزئی است که دو جزء آن در هسته آمده است (فعل و نهاد) و جزء دیگر آن یعنی «مفعول» (احمد می‌رود) که رکن اصلی این

جمله است در قسمت وابسته آمده است. پس بهتر است بگوییم ممکن است جمله پایه از لحاظ ارکانی کامل باشد و یا ممکن است ناقص باشد.

پرویز ناتل خانلری می‌نویسد: «هر جمله مرکب از دو جمله ناقص یا بیشتر ترکیب یافته است. این جمله‌های ناقص معنی یکدیگر را تمام می‌کنند» (ناتل خانلری، ۱۳۶۵: ۱۳۷). منظور ایشان نقص ارکانی است، اما منظور حسن انوری و احمدی گیوی این است که جمله پایه از لحاظ ارکانی کامل و جمله پیرو از لحاظ ارکانی ناقص است.

غلامرضا ارژنگ نیز می‌نویسد: «جمله پایه یا کامل است یا ناقص» (ارژنگ، ۱۳۷۴: ۱۵۳). که هدف ایشان نیز این است که جمله پایه از لحاظ ارکانی (نقش‌های نحوی) ممکن است کامل یا ناقص باشد.

مورد دیگر این است که ایشان هیچ اشاره‌ای به جمله‌های مرکب با حروف همپایگی نکرده‌اند. در صورتی که حروف همپایگی نیز جمله‌های مرکب می‌سازند: «یا برو یا بنشین». اگر به این جمله دقت شود معلوم می‌شود که وقتی شخصی می‌گوید «یا برو» باید جمله بعدی را نیز بگوید و گرنه جمله ناقص خواهد بود و شنونده و خواننده همچنان منتظر قسمت دیگر جمله خواهد ماند. غلامرضا ارژنگ نیز به جمله‌های مرکبی که با حرف ربط همپایگی ساخته شده‌اند اشاره کرده‌اند: «می‌خواستم استاد را ببینم، اما نتوانستم او را پیدا کنم» (همان: ۱۵۴).

پی‌نوشت

۱. برای آگاهی بیشتر ر.ک. باطنی، ۱۳۷۵: ۱۴۵ - ۲۸.
۲. دستورنامه از دکتر محمدجواد مشکور؛ دستور زبان فارسی از خیام‌پور؛ دستور زبان فارسی پنج استاد؛ دستور زبان فارسی از محمدجواد شریعت؛ دستور جامع زبان فارسی از عبدالرحیم همایونفرخ؛ دستور زبان فارسی از پرویز ناتل خانلری از نمونه دستورهایی هستند که به شیوه سنتی تألیف شده‌اند.
۳. ر.ک. وحیدیان کامیار، تقی، ۱۳۷۹ این دستور غالب نظریاتش ساختاری است.
۴. ر.ک. مشکوه‌الدینی، ۱۳۷۳.

۵. رهبر، ۱۳۷۲: ۳۳.

۶. فرشیدورد، ۱۳۸۲: ۲۴۳.

منابع

- احمدی گیوی، احمد و حسن انوری (۱۳۸۳) *دستور زبان فارسی ۲*، ویرایش دوم، چاپ بیست و سوم، تهران، انتشارات فاطمی.
- ارژنگ، غلامرضا (۱۳۷۴) *دستور زبان فارسی امروز*، چاپ اول، تهران، نشر قطره.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۷۵) *نگاهی تازه به دستور زبان*، چاپ هفتم، تهران، انتشارات نگاه.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۷۶) *پیرامون زبان و زبانشناسی (مجموعه مقالات)*، چاپ اول، تهران، انتشارات آگه.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۷۶) *توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی*، چاپ هشتم، تهران، انتشارات امیر کبیر.
- خطیب رهبر، خلیل (۱۳۷۱) *صفت، پژوهش دستوری ۳*، چاپ پنجم، تهران، انتشارات اساطیر.
- خطیب رهبر، خلیل (۱۳۷۲) *دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافه و ربط*، چاپ سوم، تهران، خیامپور، عبدالرسول (۱۳۷۲) *دستور زبان فارسی*، چاپ هشتم، کتاب فروشی تهران.
- شریعت، محمدجواد (۱۳۷۱) *دستور زبان فارسی*، چاپ پنجم، انتشارات اساطیر.
- شریعت، محمدجواد (۱۳۷۶) *دستور ساده زبان فارسی (همراه با تجزیه و ترکیب)*، چاپ اول، تهران، انتشارات اساطیر.
- شفائی، احمد (۱۳۶۳) *مبانی علمی دستور زبان فارسی*، چاپ اول، تهران، موسسه انتشارات نوین.
- فرشید ورد، خسرو (۱۳۷۵) *درباره دستور زبان فارسی*، چاپ اول، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- فرشید ورد، خسرو (۱۳۸۲) *دستور مفصل امروز*، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن.
- فرشیدورد، خسرو (۱۳۷۵) *جمله و تحول آن در زبان فارسی*، چاپ اول، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- قریب، عبدالعظیم و دیگران (۱۳۷۰) *دستور زبان فارسی پنج استاد*، چاپ نهم، تهران، انتشارات اشرفی، انتشارات واژه.
- مهیاری، محمد (۱۳۷۶) *فرهنگ دستوری*، چاپ اول، تهران، نشر میترا.
- محمدی، عباسقلی (۱۳۷۰) *ساختمان جمله و جمله مبنا*، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه فردوسی مشهد، شماره سوم، سال بیست و چهارم.

مشکور، محمد جواد (۱۳۶۳) دستور نامه، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات شرق.

مشکوه‌الدینی، مهدی (۱۳۷۳) دستور زبان فارسی (بر پایه نظریه گشتاری) چاپ سوم تهران، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.

معین، محمد (۱۳۷۰) طرح دستور زبان فارسی ۳ و ۴، اضافه، تهران، انتشارات امیر کبیر.

معین، محمد (۱۳۶۹) طرح دستور زبان فارسی ۵، اسم جنس، معرفه، نکره، تهران، انتشارات امیر کبیر.

مقربى، مصطفی (۱۳۷۵) هژده گفتار، چاپ اول، تهران، انتشارات توس.

ناتل خانلری، پرویز (۱۳۶۵) دستور زبان فارسی، چاپ ششم، تهران، انتشارات توس.

نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۶) مبانی زبان شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، چاپ پنجم، تهران.

همایونفرخ، عبدالرحیم (۱۳۶۴) دستور جامع زبان فارسی، هفت جلد در یک مجله، به کوشش همایونفرخ، انتشارات علمی.

وحیدیان کامیار، تقی (با همکاری غلامرضا عمرانی) (۱۳۷۹) دستور زبان فارسی ۱، انتشارات سمت، تهران

وحیدیان کامیار، تقی (۱۳۷۶) در قلمرو زبان و ادبیات فارسی، چاپ اول، مشهد، انتشارات محقق.